

# هنر: طلب خرمی از جهان

رجبعلی مظلومی

آنچه در پی می‌آید متن سخنرانی دکتر رجبعلی مظلومی در هفتمین جلسه از سلسله سخنرانی‌های مرکز مطالعات و تحقیقات هنری است که در تاریخ ۱۹/۱۲/۷۴ و در موزه هنرهای معاصر ایراد شده است.

و باز جلوتر ای‌کاش هنرمندی که این نقش را بر صفحه آورده دل او را می‌دیدم که او چگونه گل را می‌بیند؟ و چگونه گل را که خوش است نقش می‌زند و بر این پرده می‌نشانند. اگر دل او را می‌یافتی این مقدمه‌ها لطفش بیش‌تر می‌شد. به همین لحاظ مایلی که این پرده نقش خورده پنجره و دریچه می‌شد و کنار می‌رفت و من از پنجره دنیای گل‌ها را به‌جای هنرمند می‌دیدم اما منهای هنرمند. نه. فهم هنرمند است که در آن‌جا من را با دنیا آن‌گونه آشنا می‌کند که از این آشنایی من چیزها می‌فهمم. ما هر روز با بهار، گل‌ها و عالم سروکار داریم و ما هم در حقیقت احساس لذت می‌کنیم اما احساس هنرمند و نوع نگاه او را نه. در این جاست که فاصله است بین من و او. او در چه چیز با من تفاوت دارد؟ این چشم من و آن هم چشم او. چشم من شن می‌بیند اما او گل را گل می‌بیند و معنای گل و حقیقت گل. تفاوت من و هنرمند در فرهنگ ما است. من فرهنگ خودم را دارم که به چیست‌ها دقت کرده و او فرهنگ خودش را دارد که لطیف‌ها را گرفته و سنجیده و تمیز داده و لطفِ لطف‌ها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«اَوَّلُ خَوْشِ اسْتِ از گُلِ رُویِ تُو بُو کُنَم»

خود همین عنوان نوعی فرهنگ هنری است. چرا؟ و چرا اول؟ چرا خوش است، و برای کی و چه موضوعی و چه موضعی؟

همان‌طوری که به یک شاخه گل خیره می‌شوید و برای ملاحظه بهتر و دقیق‌تر یا دلنشین‌تر (دقیق‌تر برای چشم و ذهن و دلنشین‌تر برای باطن و معنا) خود را به شاخه نزدیک می‌کنید. اگر بپرسیم چرا؟ حرف شما این است که دلم می‌خواهد، روحم می‌طلبد. بر یک اثر هنری هم که نگاه می‌کنید معتقدم که باز برای کسب خرمی است، دل خود را می‌خواهی شاد کنی. پس هنرنمایی نیز برای کسب خرمی است هم‌چنان که دوست می‌داشته‌ای که کاش شاخه زنده می‌بود و تو هم او را زنده و پُرگل می‌دید، می‌یافتی و می‌بوییدی و همین باز خود حکایتی است که این‌که دوست داشته‌ای به‌جای اثر هنری که نقش و شکل و نمای گل است خود گل می‌بود که آن را می‌دید و می‌بوییدی.

را خواسته است که برای من وسیله تداعی قرار دهد. این تداعی، تداعی ذهنی نیست. من اگر لفظ تداعی را به کار می‌برم از آن جهت است که ما جز برای محسوسات و آثار محسوس لفظ نداریم و در این زمینه باید تلاش کنیم که گذشتگان کرده‌اند، اما ما هم چنان بی‌تلاش مانده‌ایم و به همین لحاظ اولین مسئله‌ای که داریم این است که ما بر جامعه‌ای مطالب هنری را طرح می‌کنیم که هم‌زبان نیستیم و در دو زبان هستیم. من با تمام تلاش مایلم که چیزی بگویم که برای او قابل معنا باشد اما او از قالب خود نمی‌تواند فراتر بیاید و نمی‌تواند در راه من حرکت کند، کلمات هرچه بین من و او رد و بدل می‌شود کلمات عالم حس است نه عالم معنا، در نتیجه من در ارتباط با او موفق نیستم. لذا اولین توصیه که من به عزیزان خود می‌کنم این است که به فکر فرهنگ هنری باشید. دیگر این که مخاطب هنری بسازید و اثر هنری را جز بر مخاطب هنری یا لاقط اهل هنر عرضه نکنیم که ضایع می‌شود و دآوری‌های قضیه دشوار می‌شود. وقتی بخواهید بر نااهل، هنر را عرضه کنید یا تعریف کنید، بگذاریم - در کلمات خدا که یاد کردید و گویا می‌خواستید بگویید که بهتر از همه جهان‌آفرین می‌فهمد که - می‌داند - می‌گوید - عرضه می‌کند - لطف می‌کند که تو نیز به جهان آن‌گونه نگاه کن که من آفریدم که من بهتر از شما بر شما جهان را می‌توانم عرضه کنم و اگر تو با هدایت من عالم را ببینی بهتر می‌بینی که حال می‌بینی - خداوند در آیه‌ی لطیف می‌فرماید: وجعلناهم احادیث. من هم همین آیه را برای بحثم اختیار کرده‌ام. در آن کلمه جمال نیست چون کلمه جهان را در بحثمان داریم. آیه‌ی که جهان را بحث می‌کند مورد بحث قرار دادم. «وجعلناهم احادیث» این «هم» که پشت سر است مردم و اقوامی است که در چشم‌ها جلوه کردند و عالم خیلی برایشان اهمیت داشت و مردم هم به عالم آن‌ها حسرت می‌بردند. من معتقدم حالا دنیا کوچک و ناچیز می‌شود.

دنیای صنعتی خیلی ضعیف‌تر است و دنیای چیزها خیلی کوچک‌تر هستند اما دنیای قبل خیلی بزرگ‌تر بود. و لذا اگر به تعریف‌ها دقت کنید ما همه آن‌ها را از قدیم داریم، تعریف همیشه از جزء حرف می‌زند. هیچ وقت تعریف‌ها ما را به معرفت نمی‌توانند برسانند «وجعلناهم احادیث» حالا این مردم مورد توجه اهل جهان را می‌گوید که ما بعد از این‌که از صحنه رفتند آن‌ها را احادیث می‌کنیم. حداقل دو معنا برای احادیث است و آن دو معنا است، یکی «احدوثة» است یعنی افسانه، افسانه یعنی آن‌هایی که بودند و ما آن‌ها را گویا نمی‌فهمیدیم و جایشان را در دنیای خیال و وهم تصور می‌کردیم، آن قدر برایشان برتری می‌دیدیم که نمی‌توانیم به عینیت رجوعشان بدهیم. سخن‌های شنیدنی و عبرت‌آمیز و عبرت‌آموز از آن‌ها باقی گذاشتیم تا دیگران ببینند چه سخنی است و عبرت بگیرند از گذشته‌ها. حدیث به معنی «نو» و «تازه» است. جوان را هم «حدیث» می‌گویند و این بالیده‌های تازه مورد بحث‌اند. شما از نوا حرف می‌زنید ولی مکتب از تازه‌ها سخن می‌گوید و فرق نو و تازه را شما می‌دانید - نو آن‌ها است که کهنه دارد و روز بعد هم کهنه می‌شود و تازه آن است که می‌روید و هیچ‌گاه از مایه غیر استفاده نمی‌کند. لذا هنگامی که از دنیای خدا آفریده صحبت کنید همیشه می‌گویید دنیای ما تازه است و باید هم همین را بگویید و اگر بگویید «نو» دیگر نباید از آن‌هایی که می‌گویند کهنه یعنی قدیمی و کناررفته گلابه کنید. گرچه کلمه قدیم هم بر قدمتش بنیاد دارد یعنی سابقه‌دار - ریشه‌دار و اصیل است.

به‌رحال آن داستان‌های گذشتگان تازه‌گی‌هایشان مطرح است. آیا تازه بودند و تازه ماندند. نه. آن‌ها که به دنیا تکیه کردند و دنیا را برای خودشان تکلیف دانستند خیلی ساده کهنه شدند و لذا کلمه عبرت را به کار می‌برد. عبورکن و ببین کهنه‌شدن را، اما در ضمن همین صحنه برای کسی طرح می‌کند خداوند «بِکُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» تو

اگر اهل صبری. تو که پُرمایه و شکرگزار و نعمت‌فهمی نگاه کن و روی دوم صحنه را هم ببین و هم ببخواه. و هم برای خودت آن‌گونه نگاه کن که بماند. پس گذشتگان همه برای آیندگان تازه‌ها می‌شوند. و تازه‌آفرینی می‌کنند بدان شرط که ما تازه‌جویی کنیم و بفهمیم در کجای واقعه و در کدامین واقعه تازگی وجود دارد و تازه‌ها را با فهم لطف آن کشف کنیم و آن را با ظرافت عرضه کنیم و صادق باشیم در عرضه و برای حق و مخلصانه و بی‌هیچ غرض دنیایی عرضه کنیم. فقط برای آن‌که معتقدیم ملاحظه عرضه‌ها فقط آدمی را آدم می‌کند. و به حسن زندگی دنیا رهنمون است. تلاش کنیم بین آنچه که هستیم و آنچه باید باشیم، پرده‌اش را نازک‌تر کنیم شاید بین این‌ها بی‌پردگی‌ها را هم کنار بگذاریم.

بازها به هم می‌گوییم چه فرقی دارد اینی که نشان می‌دهم یا آنی که باید نشان بدهم. جمله‌بی از عرفا مانده است امیدوارم اگر برگوش می‌رسد بر دل به‌عنوان تربیت بنشینند یعنی راه تربیتی است نه راه صحیح عقلی. راه می‌نماید برای کسانی که فریاد برمی‌آورند که چرا خالص نیستی و چرا مخلص نیستی چرا پاک نیستی. چرا اهل معنی نیستی. چرا باطن نیستی. چرا چرا!!! و این موضوع سخنی است که ما در پایان همین بحث درباره آن گفت‌وگو خواهیم کرد. می‌فرماید که: «الریا - الریا!» ریا همان است که به چشمت می‌بینی که نمایش زیبا و جالب دارد اما در باطن معرفت محل خالص نیست دلش نمی‌خواهد بگوید معتقدم و عامل، اما عملش نمایش آن را دارد. همان که ما از آن می‌گریزیم. بدمان می‌آید از آن. ناخوش است برای ما. همین جاست «الریا قنطرة الحقیقة» ره‌ایش مکن پهل است به سمت حقیقت. همین که آمده است و این نماد را دوست دارد و مایل است تو هم در این نماز او را ببینی و او را مخلص بشماری، از همین‌جا معجز را بگیر. نگو چرا این کار را کردی بگو چرا خوش آمد پس بیا تحصیل آن را هم به تو بیاموزم. کمکش کن. معلوم

است که قضیه برایش خوش آمد دارد. دلش را بسد به یک رغبت و بعد وادی کارکن و اگر نکردی چه می‌کنی؟ چه او را برمی‌گرداند؟ آیا او را کیفر دادی. کیفر اصلاح می‌کند؟ اگر تند کردی. تندی اصلاح می‌کند؟ او را در این قضیه ابتدای کار بشمار.

یک مورد همین جاست که کسی عمل خوب ابراز می‌کند و خودش را عامل خوبی عنوان می‌کند و تو می‌دانی که نیست. تکذیبش نکن. این راست در این جا ناروا است و به‌جا نیست. ممکن است که ناراست را می‌باید گفت راست. نه. می‌گوید. دریچه قضیه را به سمت تربیت باز کن. ناراست و راست تفاوت در «نا» دارند این «نا»ها را کنار بگذار. خیلی ساده. راست‌کن قضیه را. تو که طالبی به صحنه بیا و باش، ما نکردیم و جبهه گرفتیم و خیلی ساده، زهدنا شدیم راست‌نما شدیم، افاده‌فروش شدیم، حالا پوست برابمان مانده است. و همین ریا اتفاقاً نشان می‌دهد که آن‌ها هم که طالب نیستند مایلند که اهل شوند و اهل باشند لاقبل نمای خوبان را داشته باشند. پس عالم همه‌جا منزل عشق است. همه‌جایش طالب دارد. همه‌جایش میل به صلاح دارد و این‌ها همه ریشه دارند در فطرت انسان. ما در فطرت نیکو آفریده شده‌ایم و به دنیا آمده‌ایم که او همیشه می‌گوید: خوب. زیبا. قشنگ. رؤیا. لطیف. پاک. ظریف. این‌ها همه کلمات فرهنگ و هنرند و اگر این‌ها در لغت استخدام شدند و حکایت صورت‌ها را می‌خواهند از آن‌ها بگیرند ما فقط گلابه داریم که چرا جلو دویدید. اول بگذارید هنر بگوید و بعد لغت، و زبان متداول رایج. الان می‌بینید هیچ نداریم و بعد جز گنگی و گیجی برابمان در هنر نیست و صلاحیت آن را هم نداریم که کسی بگوید که چرا اهل آن نیستیم و چرا نمی‌خواهیم اهل آن باشیم. ما اگر تازه و ریشه‌های اصیل را ثبت کنیم تاریخ انسانی را ثبت کرده‌ایم.

اگر زمان و مکانی هم ببخواهیم، جغرافیای انسانی هم همین است. جغرافیایی که انسان را معرفی می‌کند،

عامل ثبت این‌ها فقط هنر است فقط هنرمند می‌تواند ثبت کند و فهمنده نکته‌ها، و آنچه واقعیت دارد روح هنری هنرمند است. چرا من فقط نگفتم وقایع. همه واقعه‌ها برای ما وقایع نیست. واقعه‌هایی که واقعیت ارد و واقعیت چون معرفت حقیقت است و می‌تواند ما را به معنای بالاتری رهنمون باشد. این را تنها هنرمند می‌تواند در واقعه ببیند و آن واقعه‌ها می‌تواند انسان‌ساز و انسان‌پرور باشد و فهمیدگی ایجاد کند و والانگری را تعلیم بدهد. هادی هنرمند در این صحنه‌ها کیست؟ (هدایت غیر از دلالت و برهان است). آن‌جا که هنرمند فقط حظ می‌برد از بالایی‌ها به سمت این دنیا سرازیر است که بتواند عالم نازل را به عالم بالا ربط دهد. ما این ربط و عطف را باید خوب فراگیریم، اگر بخواهیم همراه هنرمند حرکت کنیم. او پای ندارد که حرکت کند ولی خط‌نماست. پای او هم چون که کار هنرمند را می‌گویم اثر یعنی رد پا و نه پا و دست. تو اگر بتوانی از رد پا به پا برسی و به دست هنرمند و بعد به چشم هنرمند و در چشم او نگاه کنی و اثر دست او را ببینی که چه می‌کند دل هنرمند را در میان می‌توانی پیدا کنی و این‌ها سخت نیست. بسیار آسان است. فاصله‌ی بین کودکی و بزرگی ما افتاده. قرار بود بزرگ شویم اما گنده شدیم و بعد بین گندگی و بزرگی اشتباه کردیم. ناچار هر جا که فهمیدیم اشتباه کردیم باید از همان نقطه برگردیم. و برویم تا آن‌جا که راه را عوضی رفته‌ایم. از گندگی خوشمان می‌آید ولی این خوش‌آمد با حفظ بزرگی از دست نمی‌رود. این درس را از بزرگان خود بیاموزیم. وجود مقدس پیامبر (ص) را می‌گویید «أمی» به معنای «درس‌نخوانده» نیست. یعنی همان‌طور که از مادر متولد شد و با همان خصوصیات که از عالم قبلی به دنیا آمد با همان مایه‌ها هست تا بعد از بعثت آن‌وقت داد می‌زند که من پنچ خصلت از کودکی دارم که هم‌چنان دارم و نیکو می‌دارم (جای بحث نیست اما مسئله زیاد است).

به‌رحال این بزرگ‌شدن را باید از وجود والای

پیامبر (ص) بیاموزیم. که او طوری بزرگ شد که کودکی او ماند و بزرگ‌شدنش هم به بزرگی‌های او کمک کرد. یکی از خصلت‌ها این است که کودک هر چه را که می‌سازد زود خراب می‌کند و به آن دل نمی‌بندد. این تجربه انسانی من بود اما دل، دلبستگی نیست. اگر تهی می‌کند بلافاصله به مهر برمی‌گردد و این پشت و روی یک صحنه است. اگر چیزی از بزرگ‌ترها (من به غلط به‌کار می‌برم چون زبان رایج من و توست) با گریه می‌طلبد یعنی خود را در کنار آن‌ها که صمیمی و باصفا هستند کوچک می‌داند تا بزرگش بدانند. ما از ابتدا خودمان را بزرگ داشتیم که به همین قدر و حجم ماندیم. نه آن‌جا که بزرگت می‌کنند کوچک شو. بزرگ‌ها ما را می‌پرورند و فهمیده می‌کنند و با بزرگی‌ها آشنا می‌کنند و به قول استاد مطهری بزرگوار می‌سازند. در همین‌جا نکته‌ی که پیش از همه تکیه می‌کنم این است که همه ادعا دارند که خوبی را می‌دانند و ادعا می‌کنند می‌فهمند ولی خوب نمی‌شوند و چرا خوبی‌ها را وقتی ملاحظه می‌کنند در جان آن‌ها گرمی ایجاد نمی‌کند راهش را مکتب بیان می‌کند. برگردید به آن وقتی که دست مادر بر سر فرزند گذاشته می‌شد بی‌هیچ تأمل لب‌های بچه حالت خنده می‌گرفت (حال شادابی می‌گرفت) خنده مال اوست نه شادابی. «دلش خرم می‌شده» باز هم مال او نیست کلمات همه مال گنده‌هاست که ما استعمال می‌کنیم. بچه تبسم می‌کند باز تبسم مال بزرگ‌هاست. درون جانش گرمی می‌گیرد و در لبش نقش می‌بندد. بپرسید کی به تو یاد داد که نازش و این حال را باید از تو ببیند؟

این عطف و عاطفه و حال و گرما از کجاست؟ در وجودت وقتی به خوبی‌ها رسیدی فریاد کن که من هم فهمیدم و بیدارم و اگر خلاف از تو صادر شد بلافاصله اظهار کراهت کن. یکی از کتاب‌هایی که خیلی تلاش کرده که این معضل را بر دارد بیان می‌کند که همه انسان خلاصه می‌شود در همین نقطه که آیا از آنچه را که باید

راضی بشود خوشحال است یا نه و از آنچه که باید نفرت داشته باشد بیزار است یا نه و وجود خوشحال و شاد معرف همه سعادت‌های بعدی است اگر تعریفش سعادت است و اگر تعریفش رضا است هر دو همین نقطه است. این فاصله را اگر برداشتیم و برگشتیم به راستی‌ها ادامه حیات آسان است و خیلی خوب. حالا عامل کدام است؟ عامل بازگشت نه عادت است نه زور و تکلیف و نه چیز. بلکه به خدمت آمدن مغز است. هنر می‌تواند چون آشنای با لطافت است در دنیای حس. آشنای با معناست در دنیای ماده. می‌بینی که وقتی نقشی می‌زند، نقش مادی است ولی معرف معنی است. درست کاری می‌کند که شما در مکتبتان عیناً همان را ترویج می‌کنید. و آن چیست؟ «مَثَلٌ» «صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا» مثل می‌زند. مثل نقش حس را دارد اما معرف معنی است این دریچه‌یی است که خیلی ساده می‌تواند حس را به معنی آشنا کند. و بعد معقول به معقول را تجربه می‌کنی و بعد معقول را به معقول والاتر و هم‌چنان رو به بالایی می‌گیری. این خط کمال و اصولاً دریچه لطف است.

دیدید که این کار را فقط هنرمند می‌کند. هنرمند تفاوتش با تو این است که در دنیا زندگی می‌کند اما تو در آنچه را که به محسوس تو فقط برخوردار دارد درگیر می‌شوی. اما او از محسوس به سادگی عبور می‌کند و آن را که نامحسوس است اما دستش به دامن محسوس آویزان است و همان را همراه می‌برد و هیچ چیز گویا برای هنرمند ممنوع نیست. مطرود هم نیست و همه چیز برایش خوب است. مناسبت‌ها را اگر ندارد به او خواهد داد. این‌جا باید ببینیم کار هنرمند چیست؟ و اگر او می‌گوید من در عالم بد نمی‌بینم او را دروغگو ندانیم. او در عالم خودش بد نمی‌بیند زیرا بد‌ها را تبدیل و تحویل می‌کند یا آن‌ها را بدل می‌کند یا اصلاً تحول می‌دهد «حوّل حالنا الی احسن الحال» او این هنر را دارد. او در تدبیرها قدرت انتقال دارد. قدرت ودیعه‌نهادن

دارد. قدرت برترساختن و ترجیح دارد و لذا هرگز معتقد نیست وجودی در عالم بد است. همه آدم‌ها راهبند و در راه اما هیچ‌گاه مجبور و محکوم نیستند و همه آزادند و آزاده برخی از آزادگی‌شان استفاده نمی‌کنند و باید تو که برتری دست او را بگیری. همیشه انسانی که مکتب طرح می‌کند انسانی است که دستی به بالا دارد از فهمیده‌ترها و داناسترها مایه می‌گیرد و دستی به کوچک‌ترها دارد و به راه مانده‌ها که دستشان را می‌گیرد و به بالا می‌کشد. «وَقَرُّوْكُمْ وَرَحْمَوْا صِغَارَكُمْ» اگر با این طرح ما زندگی می‌کردیم و بکنیم هیچ وقت بی‌معلم نیستیم و هیچ وقت فرزند ما یتیم نیست. کلمه یتیم را به کار بردم. باز هم از حضرت زهرا (س) کمک می‌گیریم. کلمه‌یی است در آخرین لحظات حیات دنیوی ایشان که: به همسر مسلماً برتر می‌گوید: علی جان فرزندانم را چنان نگاه مکن که یتیم شوند.

خوب دقت کنید به این کلام. متوجه می‌شوید رمز قضیه یک نگاه هنری است. نگاهی که بچه را یتیم می‌کند و یتیمی حاصل نگاه‌های بی‌هنر است یا کم‌هنر است. مگر علی (ع) آن‌گونه نگاه می‌کرد؟ دل زهرا (س) این‌گونه می‌خواست که همیشه این‌ها بمانند بر لطفی که پدر با آن‌ها دارد. این خواست یک مسئله است. می‌بینید که ما در نگاه می‌توانیم بی‌هنر شویم در کلام و نشستن و حرکت بی‌هنر باشیم و حتی غذا خوردن و حالات نیز بی‌هنر باشند. بدآیند و غلط و ناروا باشد. در دیگری نفرت یا لطف ایجاد کند. در دیگری رغبت ایجاد کند. چرا هنر را ما از این جاها ندیدیم و برویم روی یک تابلو یا مجسمه و پیکره یا بر پرده سینما و خیلی ساده هر که آن‌ها را را گرفت یا ساخت هنرمند شد. در گذشته نزدیک در این سرزمین خوب خودمان همه جای زندگی هنر بود اگر کسی می‌کاشت. می‌دروید. انبار می‌کرد. لباس می‌دوخت. فرش زیر پایش بود هر جا نگاه می‌کرد در دورترین نقطه‌ها تا نزدیک‌ترین همه‌جا اثر یک تغییر لطیف. یک دوخت و دوز خوب. یک حرکت خوب بود.

خانه‌هایشان را با دست می‌ساختند چون معتقد بودند دست یعنی مجموعه وجود در یک نمای حرکتی هر وقت دست از کار افتد یا عقب کشید با واسطه بین او و کارش ایجاد شده است. دست معرف همه وجود است. دست که کار می‌کند فکر کار می‌کند عاطفه و حال کار می‌کند انفعالات در خدمت عاطفه است و عاطفه در خدمت صنعت‌سازی است و مجموع این‌ها. مجموع وجود را در حرکت می‌دارند ولی به محض آن‌که دست کنار می‌رفت هیچ چیز نیست و انسان انسان نیست و انسانی که خودش هم او را نمی‌پسندد و لذا یکی از واسطه‌هایی که معرف همه وجود باشد دست است و در فرهنگ شما و من و همه ایرانیان تعریف دست را ببینید: این کار به دست تو برمی‌آید. از دست تو راضی نیستم. سعی کن همیشه به فرادست و فرودست مهربان باشی. دلی زیردستان را برآور. دست خدا بالای همه دست‌ها است «تبت یذا ابی لهب و تب» چطور شد یکدفعه از اعتبار رفت و تو متوجه نشدی که وقتی بین دست و اثر فاصله گذاشتند تو نمی‌توانی نقش بزنی. خوشا آنان که با دستشان کار هنری‌شان را انجام می‌دادند. پادم می‌آید یکی از هنرمندان یوگوسلاوی سابق وقتی من آن‌ها را جاهایی که معرف آثارشان بود می‌دیدم، می‌دیدم آثارشان بود اما خودشان نیست و کارشان نیست. می‌گفتم آدرسی بدهید می‌گفتند در فلان مزرعه کار می‌کند همه بیرون شهر بودند. در روزهایی که بازار معرفی آثار گرم بود یکی از جزوه‌های آن‌ها را گرفتم. نشان می‌داد یکی از آن‌ها کارشان را برده بود پاریس و در آن‌جا یکی از حرف‌هایی که زده بودند که آیا تو این آثار را به وجود آوردی؟ گفته بود بله. پرسیده بودند تو با این دست‌های زمخت و خشنات این آثار را به وجود آوردی گفته بود نه من با دلم کار می‌کنم و این آثار را می‌سازم در حقیقت کار می‌کند اما تابلو می‌سازد کجاست. دست دست معرف دل. معرف حالی درون وجود تنها عضوی که معرف این صحنه است معرف این

کار است یعنی اثرساز است برای پای صاحب اثر دست است و ناچار است که کسی که اثر را می‌بیند به دست او نگاه کند اما شاگرد خوب و سالک خوب رونده خوب وقتی به دست استاد نگاه می‌کند چشمش تو چشم استاد باشد. دست او را بهانه کند ولی چشم او را ببیند که از کجا خط و حال می‌گیرد و نقشه کجا را می‌خواهد ظهور کند و این بسیار مهم است.

یکی به دست استاد نگاه می‌کند و یکی دست استاد را بهانه کرده چشم استاد را نگاه می‌کند که به کجا می‌نگرد کجا را انتخاب می‌کند. کجا را عوض می‌کند.

اگر ما همین معانی را نتوانیم ثبت کنیم و فرهنگ هنری را به وجود آوریم روابط انسانی اهل هنر با دیگران برقرار نمی‌ماند. هنرمند ناچار می‌شود عوام را برای دیدن آثارش دعوت کند و از خوش آمد و دست زدن آن‌ها لذت ببرد و لذت یک امر غیر هنری است امر انفعالی است و هرگز مناسب اهل هنر نیست و کم‌کم کسانی که در دفعات قبل از او تقدیر می‌کنند خیلی ساده وقتی با هاشان در رابطه قرار می‌گیرد از کم‌فهمی و کم‌حالی‌های آن‌ها رنج می‌برد. این هم که به ما دل بسته بود چیزی بارش نیست. این جاست که هنرمند ناچار است که به او بفهماند اصلاً ما حق نداریم عامی نگهداریم دیگران را به خصوص مخاطب هنر را مخاطبان هنر را با لطف و فهماندن آن و تفهیم لطافت‌های لطف دایماً فهمیده‌تر کنیم. اگر روزی از فهمیده‌شدن آن‌ها ناامید شویم اشتباه کردیم. خطا کردیم. نه انسان اصلاً بر این عالم که وارد می‌شود با فهمیدگی‌های این عالم وارد می‌شود. دنیا می‌آیی خیلی بحث است. کاش در آن لحظه ما اگر فهمیدگی داریم از خود می‌پرسیدیم که همان حرفی که عرفای هنرمند پرسیدند «از کجا آمده‌ام / آمدنم بهر چه بود» همان‌جا خیلی صادق خط می‌کشیدیم برای مراحل بعدی وقتی این خط را می‌کشیدیم خود را خام و بی‌مایه و بی‌معرفت نمی‌پنداشتیم. بی‌خود خودمان را تحقیر

نمی‌کردیم.

نکته دیگر این که ضایعه‌های فرهنگ ما چگونه است. ما از فرهنگ عامیانه جدا شدیم. ببینید عامی وقتی می‌گویم به معنای نفهم و بی‌خبر و کم‌خبر نیست. فهم عامیانه یعنی نفهمی که همه می‌فهمند و همه می‌توانند بفهمند. این را نیامدیم حفظ کنیم خیلی ساده یکی از وقایعی که روی داد ما را به مدرسه آوردند. به تابلوایش نگاه می‌کردیم. می‌فهمیدیم داستان چیه. این‌جا محل درس است. درس چی؟ باز هم می‌پرسیدیم درس انسان نه درس علوم درس زبان. درس ریاضی می‌پرسیدیم که این زبان با زبان من که زبان عموم وجود و خانواده و فرهنگ و مردم ما است مناسبت دارد یا ندارد می‌بینی که در مدرسه این زبان را از تو می‌گیرند و زبان درس را به جای زبان استعمال و تداول تو می‌دهند. و به تو تکلیف می‌کنند به همین زبان سخن بگو این زبان را اگر بررسی کنید می‌بینید زبان رنگ و حال و صفت و درد و عقاید نیست زبان هیچی نیست آنقدر لخت که جز در حصار آن درس همین‌گونه مایه دیگری هم ندارد و همان را هم باز با اشاره‌هایی که در ادبیات و قسمت‌های دیگر زبان است کمک می‌گیرند تا بتوانند حرف‌شان را بزنند. زبانی کاملاً لخت و عاری از همه لطایف.

رنگ‌ها را نگاه کنید. رنگ‌های چهره، صورت، آسمان، صبح، شب، غروب سرتاسر از صبح تاریک تا وقتی که خورشید فرو می‌رود هر لحظه‌اش اسمی دارد. انسان با بیماری‌ها و حال‌هایی که دارد لباس‌ها با فرم‌هایی که دارد آنقدر الفاظی متعدد دارد که همه حکایت از همان معنا می‌کند. دردها و سلامتی‌هایی که بر تن وارد می‌شود همگی لفظ دارد و این الفاظ حکایت از آن نیست که لفظی وضع کردم تا تو بگویی تا بتوانی به زبان من و با زبان من هم‌زبان باشی. تمام این‌ها گویا خلق شده است. گویا از جان جوشیده است. گویا از وجود برآمده است. همه آفریده شده‌اند. انسان زنده را

نگاه کند حتی عمل‌ها را می‌آفریند. عنوان عمل‌ها، و حال‌ها و دردها و خوشی‌ها و ناخوشی‌ها را می‌آفریند. نه این است که تلاش می‌کند تا ایجاد کند. نه شما در شهرستان نگاه کنید. این‌جا کجاست؟ سرچشمه. چرا اسمش سرچشمه است. این‌جا قنات این‌جا لشکر. آن‌جا کجاست. همه این‌ها. نوع برآیند این‌ها. که چگونه عنوان شده‌اند از یک قبول. حال. توجه حرکت و کاملاً زنده و نه مرده نه تحمیل شده و نه مجبور. لذا تا وقتی که شما خیلی زمانتان گذشته می‌بینید اسم‌های گذشته را دوست ندارید. مال خانه‌ها. محله‌ها. کوچه‌ها. هرچه تلاش کنند جای آن نام‌های ریاضی بگذارند بر جانان نمی‌نشیند. چون این معرف یک حال و معرف و مسئله ریشه‌دار و ساسی است نه یک تبعیت و یک تقلید. عیناً در زبان‌ها هم همین‌طور است. مثلاً در زبان عرب شتر را برای لحظات عمر و احوالش اسم دارند. خیلی کلمات است که متعدد است. استاد همایی می‌فرمود هیچ کلمه‌یی مترادف ندارد یعنی اگر کنار لغت الفاظ متعدد گذاشتند هرگز این‌ها یکی نیستند. حتی فرمودند: کلمات دخیل وجود ندارد. یعنی کلمه‌یی که از زبانی به زبان دیگر میان مردم دیگر بیاید و بنشیند و پذیرفته شود و در فیرلشان فرار بگیرد آن نیست که در زبان مأخذ بوده. اگر صورتگر می‌گفت مبادا در ترجمه‌ها آن کلمه‌یی را در زبان دوم به همان معنا به کار ببرید که غالب خطاها و خلاف‌ها از همین نقطه صادر شده است و آن که اهلیت ندارد همین نقطه‌ها را وسیله فرهنگ‌آشوبی و فرهنگ‌زدایی قرار می‌دهد ولی شما که صادقید بدانید که نادانی است آن را بر جای این به کار بردن و آن را به جای یک کلمه. دو کلمه. سه کلمه پاره جمله عبارت به کاربرد عبارت که بتواند معرف باشد مقصودی را که در آن زمان با یک کلمه بود و در زبان تو با یک عبارت این هنر است که آدمی بتواند بفهمد که انسان‌ها هرگز کپی و تقلید هم نیستند. اولین نکته‌یی که باید توجه کنیم. انگشت‌نگاری است. آثار انگشت در خطوط نوک انگشت شبیه نیست.

بعد موی‌شناسی. موی ترکیبش با ترکیب هیچ مویی در عالم نیست. خون‌شناسی. نه گروهی بلکه خود خون و عناصرش با هیچ گروهی نمی‌خواند. بعد تنه‌پیمایی. در هیچ بدن در عالم مثل هم نیست همین‌چو نشان می‌دهد که بدیع السموات والارض هرچه است بی‌نظیر آفرین است خدا، این را هنرمند می‌فهمد و بر نکته‌یی تکیه می‌کند که بتواند در میانه فقط و فقط هادی باشد و نه دلیل یعنی دلالت علمی. حسی. صوری را. تو با چشم خودت ببین و با دست خودت حس کن. من هم با چشم و دست خودم. آن معلم زیرک ژاپنی عنوان می‌کرد که شاگردانم با پای خود راه بروند. با دست خود بنویسند و با چشم خود ببینند. این خودشان را هنرمند می‌تواند بفهمد که حقیقت دارد یعنی هیچ‌کس مقلد دیگری نیست. و اگر شما یک کاری را صد بار کنید این صد بار در شما تقلید نیست. و لذا بر این تعریف‌هایی می‌رسند که تکرار در اشیاء و ماشین است و در انسان نیست. ببینید عالم چقدر بزرگ است اگر شما این همه را در هم ادغام نکنید. نشیرید. محکوم و مجبور نکنید و همه را عین هم کمی ندانید چه می‌شود و بعد اگر درسی باز بخواهید کنید برای باز شدن و انسان می‌بینید که انسان آزاد می‌شود، چرا؟ چون او تنها نمونه خودی و خدای خود عالم. فهم تو از عالم نظیر هیچ‌کس نیست.

در آخرین کلمه انتظار دارم این اختلاط‌های هنری که شده اولاً فرهنگ اصیل ما دچار مشکل شده و فرهنگ هنری ما زیر خط رفته و فرهنگ مدرسه‌یی شده است. پیشنهاد دارم باز هم شما همان‌طور که استاد‌های ما عمل می‌کردند فرهنگ عوام را از دست ندهید. خیلی لطیف و وسیع است و ادبای خوب ما آن‌ها که ادیبند به معنا ادیبند نه فقط عالم الفاظ و ترکیبات و اشتقاق‌ها همیشه با زبان عوام در خلوت‌هایشان بگو مگو دارند

هیچ آدابی و ترتیبی مگو

هرچه می‌خواهد دل تنگت بگوی

این‌گونه حرف‌زدن را از همه بهتر می‌داند و عرفا هم از

زبان عوام وام می‌گیرند برای بیان مسایل‌شان و می‌گویند وسیع‌ترین کلام که بتواند حکایت همه احوال انسان را بکند فقط زبانی است که از آدم‌ها و مردم‌ها به نحو آزاد جوشیده و به زبان‌شان آمده و بعد متداول شده است و آنچه را که اصولاً قالبی و تحمیلی بر انسان وارد می‌شود جای خودشان را دارد تا لحظاتی که با زبان مدرسه حرف می‌زنی. حرف مدرسه را بزَن نه در بازار و خیابان و میان مردم و هرگز چنین مباش. لحظاتی که با برادر و مادرت صحبت می‌کنی زبان خانه را بگیر زبان خانواده را بگیر زبان قوم نزدیکت را بگیر و صحبت کن این زبان‌ها را اگر از دست دادیم دیگر به هنر نمی‌رسیم. هنر همیشه زبان بعدی‌اش را از همین زبان می‌گیرد. با دیدن‌های این و فهمیدن‌های این زبانی می‌تواند زبان هنر را مطرح کند. اگر ما هنر را به معنای زندگی و لطف زندگی بگیریم و بهترین لطف‌های حیات را بخواهیم به این وسیله عرضه کنیم و آن وقت می‌توانیم بگوییم:

«به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست»

یعنی آن‌گونه که خدا می‌پسندد می‌خواهد تو آن‌گونه باشی که تصنع. تکلف. جبر در خودت پذیرفته باشی و با جبر زندگی هم نکنی ولی هیچ‌کس را هم به جبر آشنا نکنی بلکه دست همه را بگیری برای همه آزادگی‌های مقابل جبر.